

یک تیم داغون!

رقیبه ارسلائی

زهرا به این دلیل رودبار را انتخاب کرده بود که از سفر دور و دراز و هزینه‌های اضافی جلوگیری کند. رودبار فقط به اندازه‌ای از شرکت دور بود که کارکنان حس کنند در محیط کار نیستند. هتلی که برای جلسات انتخاب شده بود، مهمان‌پذیر کوچکی بود که در ایام خلوت سال ارزان‌تر هم بود. ساعت شروع جلسه ۹ صبح بود و شرکت‌کنندگان باید صبح زود راه می‌افتادند تا به‌موقع برسند. ساعت یک ربع به ۹ تقریباً همه رسیدند و وسایلشان را تحویل پذیرش دادند؛ همه به‌جز احسان بیات. هیچ‌کس چیزی نمی‌گفت، اما از



نگاه کردن‌های مکرر به ساعت مشخص بود کسی احتمال نمی‌دهد احسان به‌موقع برسد. زهرا هم بفهمی‌نفهمی عصبی شده بود. او نمی‌خواست اولین اقدامش در شرکت بازخواست از افراد بابت تأخیر در جلسه باشد. با خودش می‌گفت: اگر واقعاً نیاید چه؟ نمی‌شد که به خاطر یک جلسه نیامدن اخراجش کند. اصلاً هیئت مدیره چنین پذیرشی ندارد.

۸ و ۵۹ دقیقه بود که احسان در چارچوب در ظاهر شد. زهرا به‌طور نامحسوسی نفس راحتی کشید. حالا وقت مناسبی بود تا برنامه‌ای را که یک ماه در انتظارش بود، پیاده کند. او این لحظات خطرناک را دوست داشت؛ آن را بخشی از مدیریت و رهبری می‌دانست. کاری که خیلی به آن علاقه‌مند بود.

-صبح همه به‌خیر. جمله‌هایی را برای آغاز می‌گویم. البته این جمله‌ها را بعداً بارها از من خواهید شنید.

گروه مدیریت ما از حیث تجربه و استعداد از تمام رقبایان برتر است. وضع تقدینگی و پولی ما هم از همه‌شان بهتر است و به دلیل تلاش‌های آقای منصوری و بیات و همکارانش، از نظر فناوری هم جلوتریم. هیئت‌مدیره ما هم از هیئت‌های آن‌ها قوی‌تر است. با همه این‌ها از نظر درآمد و تعداد مشتریان از دو رقیب خود عقب‌تر هستیم. علت را چه کسی می‌داند؟

سکوت

زهرا همچنان گرم و گیرا ادامه داد: من بعد از گفت‌وگو با همه اعضای هیئت‌مدیره و صرف وقت با تک‌تک شما و صحبت با بیشتر کارکنان شرکت، به این نتیجه رسیدم که درد و مشکل واقعی شرکت چیست.

کمی سکوت کرد و ادامه داد: کار ما «کار تیمی» نیست. راستش را بخواهید، کاملاً داغون و جزیره‌جزیره هستیم.

نگاه بعضی افراد به سمت محسن چرخید تا واکنش او را ببینند. زهرا اما فشار را از روی او برداشت و گفت: نمی‌خواهیم پای آقای نکونام را وسط بکشیم، اما این واقعیت موجود وضعیت ماست. قرار است در این دو روز این مشکل را با هم بررسی کنیم و برایش چاره‌ای بیندیشیم. ظاهراً عجیب است، اما همه آدم‌هایی که طاققت بیاورند و با ما بمانند، در پایان ماه اهمیت موضوع را درک خواهند کرد.

نکته آخر گوش‌های همه را تیز کرد: بله. درست متوجه شدید. در چند ماه آینده دگرگونی‌های وسیعی در شرکت خواهیم داشت و این اصلاً

به معنای تهدید نیست. الان نام هیچ فردی در ذهنم نیست. صحبت از احتمال است که امکان وقوع دارد. برای همه ما کار وجود دارد و دنیا به آخر نخواهد رسید. اما شاید صلاح شرکت و گروه در این باشد که یکی دو نفر جای خود را به دیگران بدهند.

زهرا بلند شد و به‌طرف تخته رفت. خیلی مراقب بود که مغرور به نظر نرسد: همه این دنگ و فنگ‌ها فقط یک دلیل دارند و آن هم موفق کردن شرکت است. قرار نیست همه با هم از بالا به زمین سقوط کنیم. قرار هم نیست دور هم جوک تعریف کنیم و بخندیم. حتی احسان هم خندید. اما دیگران با صدای بلند خنده‌شان گرفته بود.

- پس کار ما موفق کردن شرکت است. به نظر من، تنها ملاک هر گروه باید یک چیز باشد: دستاورد و ثمره کار. توقع دارم سال بعد که به پشت سر نگاه می‌کنیم، رشد درآمد و افزایش سود و رضایت خاطر مشتریان زیاد شده را ببینیم. اما به شما قول می‌دهم، اگر نتوانیم عواملی را که باعث از بین رفتن گروه ما شده‌اند شناسایی و برطرف کنیم، هیچ‌کدام از این دستاوردها ایجاد نخواهند شد.



کمی سکوت کرد تا مطلب به جان افراد بنشیند. بعد ادامه داد: من بعد از سال‌ها تجربه به این نتیجه رسیده‌ام که هر گروه ممکن است به پنج علت نتواند گروه شود. روی تخته مثلثی کشید و روی آن چهار خط رسم کرد تا مثلث به پنج قسمت افقی تقسیم شود.

- قصد داریم در این دو روز این مثلث را پرکنیم و هر بار درباره بخشی از آن صحبت کنیم. هر چند شاید روی تخته ساده به نظر بیاید، اما عمل کردن به آن‌ها دشواری‌های خودش را دارد و به همکاری و همدلی همه نیاز دارد.

کارمان را با اولین آسیب شروع می‌کنیم: نبود اعتماد.

برگشت و این عبارت را در پایین‌ترین قسمت مثلث نوشت. همه داشتند زیر لب کلمه‌ها را به آهستگی می‌خواندند. خیلی‌ها اخم معنی‌داری کرده بودند. انگار می‌خواستند بگویند، این همه حرف برای همین بود؟!

● ادامه دارد...